

## ریشه‌شناسی اصطلاحات شطرنج (۲)

دکتر مصطفی ذاکری

گامبی /gāmbī/ (اسم)

عمل فدا کردن یک پیاده در آغاز بازی، به منظور تهیه و تدارک یک حمله.<sup>۱</sup> پیشروی پیاده شاه یا وزیر و سپس پیشروی پیاده فیل شاه یا فیل وزیر که لازم است برای آزادی و تفوق بازی، هر کدام دو خانه به جلو حرکت کنند.<sup>۲</sup> فدا کردن یک یا چند مهره کم ارزش در شروع بازی، برای به دست آوردن وضعیت بهتر و تفوق.<sup>۳</sup> [از فرانسوی gambit که گامبی تلفظ می‌شود و همین کلمه در انگلیسی هم به کار می‌رود. اما گامبیت خوانده می‌شود و اصل آن ایتالیایی gambetto است، یعنی پای کسی را کشیدن و او را زمین زدن. نک: اکسفر د بزرگ، برای توضیحات بیشتر]

مات /māt/ (صفت)

مات در فارسی به سه معنای مختلف به کار می‌رود که باید هر کدام را در فرهنگ جدا مدخل کرد. اول صفت است به معنای کدر و تیره و غیر شفاف که از فرانسوی مات mat (مؤنث آن mate) گرفته شده است و تاء آن در فرانسه تلفظ می‌گردد. این کلمه به انگلیسی هم به صورت mat یا matt یا matte به کار رفته است. اصل این کلمه را از لاتینی mattus

۱. شطرنج، ص ۱۸۱. ۲. همان مأخذ، ص ۱۳۸.

۳. ترجمه آزاد، از Third New International Dictionary

به معنای مست و ملنگ می‌دانند، اما برخی معتقدند که اصل آن از مات که در شطرنج به کار می‌رود، گرفته شده است. این کلمه در اوائل قرن ۱۴ هجری به فارسی آمده است. دوم مات در شطرنج است که عبارت است از:

۱- حالت مهره شاه در شطرنج که حریف به آن کیش داده است، ولی برای دفع کیش نمی‌تواند به خانه‌های مجاور برود، چون آن خانه‌ها یا به وسیله مهره‌های دیگر اشغال است، یا در آنها نیز در معرض کیش خواهد بود و نیز نمی‌تواند هیچ یک از مهره‌های حریف را بگیرد، زیرا که در این صورت باز هم در معرض کیش خواهد بود و بازیکن قادر نیست هیچ مهره دیگری را بین شاه و مهره کیش دهنده حایل کند، زیرا که حرکت آنها نیز به نحو دیگری باعث کیش خوردن شاه می‌شود و آن را شهمات یا شاه مات هم می‌گویند.

۲- صفت شطرنج بازی که بازی را در اثر مات شدن شاهش، به حریف باخته باشد.

این کلمه از عربی مات (مُرد) آمده است و مخفف شاه مات می‌باشد و منظور این است که در این بازی شاه مرد و دیگر حرکتی نمی‌تواند بکند و لذا بازی به نفع حریف تمام شده است. این کلمه از فارسی یا عربی به زبان‌های اروپایی هم رفته است، چنان‌که در فرانسه *mat* و در روسی نیز *mat* است و در انگلیسی آن را *checkmate* گویند که از شهمات فارسی مأخوذ است، بدین صورت که انگلیسی آن را در زمان قدیم از فرانسه کهن *eschec* گرفته است که در فرانسه امروزی به صورت *échec* دیده می‌شود و معنای کنونی این کلمه فرانسوی «کیش» است و به صورت جمع *échecs* به معنای (بازی) شطرنج است. کلمه فرانسوی کهن *eschec* احتمالاً در اصل *eschac* بوده که جمع آن *eschacs* است و این کلمه در حقیقت فرنگی شده «الشاه» عربی است که در بازی شطرنج، در عربی به جای کلمه کیش امروزی به کار می‌رفت (و هم‌چنین در فارسی قدیم) یعنی به جای کیش می‌گفتند «الشاه» (فارسی هم می‌گفتند شاه) یعنی مواظب شاه باش و بنابراین باید الشاه را در این کاربرد اسم صوت (سهش وازه) به شمار آورد. الشاه هم از شاه فارسی گرفته شده است. اکنون در فرانسه شهمات به دو جزء جداگانه تجزیه شده و در هنگام اعلام مات شدن حریف در شطرنج می‌گویند *échec et mat* یعنی کیش و مات و همین تعبیر دوباره از فرانسه به فارسی آمده است. اکنون در هنگام اعلام وضعیّت مات می‌گویند: «کیش و مات!» و *checkmate* انگلیسی هم در حقیقت همین شهمات است که از فرانسه کهن اقتباس شده و در این اقتباس الف اول کلمه (یعنی *e* از

(eschech mat) حذف شده است و در روسی نیز شهمات šaxmat به معنای شطرنج است. در انگلیسی هم چنین کلمه chess از همان eschechs فرانسوی کهن گرفته شده است، به معنای شطرنج و در اینجا نیز الف اول حذف شده است. نک: شهمات و شاه مات. سوم مات به معنای متحیر، حیران، سرگردان، مبهوت، سرگشته، بلا تکلیف، در مانده، خیره، زل زده، متعجب و شگفت زده. نیز نگاه کنید به ترکیبات: مات و حیران، مات و سرگردان، مات و سرگشته، مات و مبهوت، مات و متحیر و مات و متعجب.

این کلمه در فرهنگ‌های فارسی قدیم از لغت فرس گرفته تا برهان جامع و انجمن‌آرای ناصری نیامده است و نخستین بار در فرهنگ استینگاس و فرهنگ نفیسی و فرهنگ نظام و فرهنگ نوبهار دیده می‌شود که همه متعلق به اوائل قرن ۱۴ هجری قمری‌اند و چون در این فرهنگ‌ها مات به معنای کدر و تیره نیامده است، لذا باید مات بدین معنا (یعنی به معنای حیران) را تحوّل معنوی از مات در اصطلاح شطرنج دانست، چنان‌که در فرهنگ نفیسی چنان معنا شده که گویی معانی مغلوب و منهزم و حیران و سرگردان و سراسیمه و بیچاره و گرفتار، همه مربوط به شاه شطرنج است، در حالی که منظورش همه این معانی به علاوه مات شدن شاه شطرنج است و در هر حال گویی مات، به معنای حیران، وضعیت شاه شطرنج را نشان می‌دهد که در میان مهره‌های دشمن گرفتار شده و راهی به جایی نمی‌برد و نمی‌تواند از تهدید مهره یا مهره‌هایی که بدان کیش داده‌اند، نجات یابد. پس این معنا در حقیقت به صورت کنایی از مات شطرنج به کار رفته است.

### وزیر /vazīr/ (اسم)

- ۱- عالی‌ترین مشاور و کارگزار شاه یا امیر در اداره امور مملکت.
  - ۲- بالاترین مقام اداری کشور در تمام یا برخی رشته‌های امور که به وسیله شاه، رئیس جمهور، نخست‌وزیر یا مقامی در ردیف آنها منصوب می‌شود و ممکن است در برابر مقامی دیگر چون مجلس قانون‌گذاری یا پارلمان نیز مسئول تصمیمات و اقدامات خویش باشد.
  - ۳- بالاترین مهره شطرنج، بعد از شاه که در قدیم آن را فرزین می‌نامیدند.
- این کلمه در عربی هم از قدیم به کار رفته است و در قرآن هم از قول حضرت موسی آمده است (طه: ۲۹): «از خانواده من وزیری برای من قرار بده» که در پاسخ او خدا می‌فرماید

(فرقان: ۳۵) «ما به موسی کتاب دادیم و با او برادرش هارون را وزیر قرار دادیم.» در تهذیب اللغة آمده است که وزیر از وُزَر گرفته شده است که به معنای کوه است که برای نجات از هلاک بدان پناه می‌برند و سپس هر پناهگاهی را وُزَر نامیده‌اند و بنابراین وزیر خلیفه به معنای کسی است که خلیفه به نظر او در اداره امور خود اعتماد می‌کند و پناه می‌برد.<sup>۱</sup> (دهخدا در لغت‌نامه جبل به معنای کوه را به صورت جبل به معنای ریسمان تحریف کرده است.)

این نظر ابواسحاق بن سری بن سهل زجاج (متوفی ۳۱۱ ه.ق.) است که ازهری در تهذیب اللغة نقل کرده است و سپس می‌نویسد:

«دیگری گفته است که: به وزیر سلطان از آن جهت وزیر گویند که بار تدبیر مملکت را از دوش سلطان بر می‌دارد که از فعل وُزَرَ یَزُرُ از ماده «وزر» به معنای بر دوش کشیدن بار، گرفته شده است» یعنی صفت مشبّهه است بر وزن فعیل. این نظر را لغویون بعدی پذیرفته‌اند، چنان که فیروزآبادی در قاموس المحيط گوید «وزیر: همنشین پادشاه است که بار او را می‌کشد و بارای خود بدو کمک می‌کند و در عربی از باب استفعال «اشْتَوَزَرَ» به معنای انتخاب کردن کسی به وزارت است و حالت وزیر را «وزارت» به کسر او گویند که گاهی مفتوح هم تلفظ می‌شود (ولی به نظر ابن منظور کسره و او اعلی و بهتر است) و جمع وزیر را وُزَرَاء و نیز اوزار ذکر کرده است.»<sup>۲</sup>

این مطالب را ابن منظور نیز عیناً آورده است و سپس مطالب التهذیب را هم نقل کرده است.<sup>۳</sup> در کتاب العین خلیل نیز خلاصه مطالبی که از التهذیب نقل کردیم، آمده است جز آنکه «وزر» به معنای کوه را، در کتاب العین، به فتحین ضبط کرده است و در التهذیب به فتح اول و سکون ثانی<sup>۴</sup>، اما در قرآن این کلمه به فتحین آمده است (قیامه: ۱۱).

کتب لغت جدید عربی نیز معمولاً همان نظر فیروزآبادی را تکرار کرده‌اند، چنان که در محیط المحيط می‌گوید: «وزیر همنشین پادشاه است که بار او را بر دوش می‌کشد و بارای و تدبیر خویش بدو کمک می‌کند و امروزه (در کشورهای عربی) او را به لقب دستور اعظم (یعنی صدراعظم) و پاشا (به عربی باشا) می‌نامند و نیز وزیر به معنای معاون هم هست، چنان

۲. قاموس المحيط، ص ۶۳۳.

۴. العین خلیل، ج ۷، ص ۳۸۰.

۱. تهذیب اللغة، ج ۱۳، ص ۱۶۶.

۳. لسان العرب، ج ۵، ص ۲۸۳.

که می‌گویند او وزیر فلان است، یعنی معاون اوست.»<sup>۱</sup> در المنجد هم می‌نویسد: «وزیر کسی است که پادشاه یا مقام دارای سلطهٔ اعلیٰ در کشورها او را تعیین می‌کند، تاشنون دولت را بر عهده گیرد و با رأی و تدبیر خود بدو کمک کند و در دولت‌های جدید وزراء متعدّدند، مثل وزیر عدلیه (دادگستری)، وزیر داخلی (کشور)، وزیر خارجی (وزیر امور خارجه) و غیره و نیز به معنای معاون است به‌طور مطلق.»<sup>۲</sup> پس ظاهراً لغویون جدید عرب وزیر را از <وزر> به معنای تحمّل بار دیگران مشتق می‌دانند و هیچ‌یک از لغویون عرب نظر زجاج را - که وزیر را با «وزر» به معنای کوه مرتبط کرده است - نپذیرفته‌اند و نیز هیچ‌یک از لغویون مذکور این لغت را معرّب ندانسته‌اند و در المعرب جوالیقی و شفاء الغلیل خفاجی و کتاب ادی‌شیر و کتاب طویبا عینسی هم وزیر به عنوان معرّب ذکر نشده است و فقط در غرائب اللغة العربیة وزیر را معرّب «بزرگ» به معنای کبیر دانسته است، ولی مرجع خود را در این باره ذکر نکرده است (و البته از لحاظ قواعد تحوّل آواها امکان تبدیل بزرگ (فارسی باستان vazraka) به وزیر هست).<sup>۳</sup> پول هرن در اساس اشتقاق فارسی وزیر را دخیل از عربی دانسته است، ولی اصل آن را از فارسی «گزیر» می‌داند که فقط در شعر ابوالمعانی به کار رفته است و می‌نویسد که در تلمود هم به صورت گزیر پت /gezir-pat/ آمده است<sup>۴</sup> و اساس آن را اوستایی - vīcira دانسته است به معنای فتوا دهنده، قاضی رأی دهنده که در پهلوی به صورت včir (یعنی vīcīr) آمده است، به معنای فتوا و رأی قاضی که در ارمنی به صورت včir، به معنای فتوا، به عاریه رفته است.

این نظر هرن را ظاهراً مستشرقان و زبان‌شناسان زبان‌های ایرانی بالاتفاق پذیرفته‌اند، چنان‌که بارتولومه در واژه‌نامهٔ اوستایی کلمهٔ vī-cira را که صفت است، به معنای فتوا دهنده، با ریشهٔ -kay «رای دادن، به حکم قطعی رسیدن» مربوط می‌داند و کلمهٔ فارسی وزیر را از آن مأخوذ دانسته است که آن را به معنای دانشمند و حکیم می‌داند.<sup>۵</sup> آرتور جفری<sup>۶</sup> هم به نقل از لاگارد (که در ۱۸۸۹ ابراز داشته است) včyl پهلوی (یعنی vīcīr) را به معنای فرمان و دستور و فتوی می‌داند که بعداً (مثلاً در دینکرد) به مفهوم داور و دادرس به کار رفته است و بعد تأیید می‌کند که این کلمه واژه‌ای است ایرانی، اصیل و مأخوذ از اوستایی - vīcira، به معنای تصمیم

۱. محیط المحيط، ص ۹۶۷.

۲. المنجد، ص ۸۹۸.

۳. غرائب اللغة العربیة، ص ۲۴۸.

۴. اساس اشتقاق فارسی، ص ۲۴۲.

۵. واژه‌نامهٔ اوستایی، صص ۱۴۳۸ و ۴۴۱.

۶. واژه‌های دخیل در قرآن، صص ۴۰۶ - ۴۰۷.

(یعنی تشخیص یا تعیین حکم و فتوی) که به صورت vicir به ارمنی رفته است، به معنای فرمان و رأی دادگاه<sup>۱</sup> و با واژه‌های فارسی امروزی و چریا و جر و گزیر هم‌ریشه است. جفری می‌گوید که این واژه مستقیماً از فارسی میانه به عربی رفته است نه آنکه از طریق سریانی به عربی رسیده باشد، زیرا که سریانی آن یعنی vazira خود جدید است و از عربی گرفته شده است.<sup>۲</sup>

در کتاب واژه‌های ایرانی در نوشته‌های باستانی، نوشته شهرام هدایت، صفحه ۱، عبارت آرامی که در کتاب دانیال در بندهای ۲ و ۳ آمده و آن را داوران (به انگلیسی judges) ترجمه کرده‌اند، نقل شده است. که «ادرگزیریا» (adar-gazer-aiya) خوانده می‌شود، یعنی صاحب داوری و سپس جزء گزر (gazer) را هم ریشه اوستایی vi.cira، به معنای مفتی و پهلوی vičir، به معنای قاضی دانسته است که در ارمنی هم از فارسی میانه به صورت včir به عاریه رفته است و سپس می‌گوید بنا به نوشته مرمجی دو منکی در معجمیات عربیه سامیه به صورت gzīra به سریانی هم رفته است، به معنای حارس<sup>۳</sup> و بنا به نوشته هوفمان Hoffmann در سریانی gezīraye به معنای ژاندارم است.

و سپس می‌گوید gezir با پسوند pat، به صورت gezirpat، در تلمود به کار رفته که عنوان یکی از سرکردگان پلیس است.<sup>۴</sup> هدایت هم چنین عربی جزیر را که واسطه شاه با مردم است، ذکر می‌کند و ترکی و کردی آن را gezir بیان می‌کند.

اما اشاره‌ای که هرن به شعر ابوالمعانی می‌کند، ظاهراً از فرهنگ شعوری گرفته شده است و ابوالمعانی از شعرای مجعولی است که کسانی برای گرفتن پول از شعوری جعل می‌کردند و بیتی بی‌معنا را هم به نام آنها می‌ساختند به عنوان شاهد برای لغتی مجعول.<sup>۵</sup> با آنکه پذیرفتن این ادعا که وزیر معزب و چیر یا وجیر است، از لحاظ معناشناسی و تحوّل لفظی اشکالاتی دارد، معذک فعلاً این نظریه رایج‌ترین نظریه درباره ریشه وزیر است.

ضمناً پوردادود در خرده اوستا و معین در حاشیه برهان قاطع مطالب فوق را نقل کرده‌اند. (نیز

قس: وجر، وچر)<sup>۶</sup>

۱. وام واژه‌های ایرانی میانه غربی در زبان ارمنی، ص ۱۷۷.  
 ۲. نیز نک: فرهنگ تطبیقی عربی با زبان‌های سامی و ایرانی، ج ۲.  
 ۳. معجمیات عربیه سامیه، ص ۲۳۲.  
 ۴. ایران در زمان ساسانیان، ص ۱۵۷.  
 ۵. برهان قاطع، ج ۱، مقدمه، صص ۶۰-۶۳.  
 ۶. خرده اوستا، ص ۷۸ و برهان قاطع، ج ۴.

## فرزین /farzīn/ (اسم)

مهمترین مهره شطرنج بعد از شاه که امروزه آن را وزیر نامند. چون فرزین مانند اسب می‌تواند به موازات قطرها هم حرکت کند، در اشعار به کجروی و کج رفتاری موصوف شده است و دیگر آنکه چون پیاده عرصه شطرنج را طی کرد، فرزین می‌شود: لذا در اشعار مقابله بین بیدق و فرزین مکرر ذکر شده است:

جز به عمری در ره ما راست نتوان رفت، از آنک

همچو فرزین کج روی در راه نافرزانهای<sup>۱</sup>

(شاید در مصرع دوم باید «گر چو فرزین» خواند تا معنا درست درآید.)

\*\*\*

بی‌شه اسب و پیل و فرزین هیچ نیست شاه ما را به، بقای شاه باد<sup>۲</sup>

دل که کنون بیدقی است باش که فرزین شود چون که به پایان رسد هفت بیابان او<sup>۳</sup>

\*\*\*

رخ راست می‌رود زچه در گوشه‌ای بماند؟

فرزین کجرو ازچه به صدر اندرون نشست<sup>۴</sup>

\*\*\*

میان عرصه شیراز تا به چند آخر

پیاده باشم و دیگر پیادگان فرزین؟<sup>۵</sup>

[این لغت با آنکه در اشعار و کتب نثر و نظم قدیم بسیار آمده، در فرهنگ‌های قدیم فارسی ذکر نشده و نخستین بار در مجمع الفرس، سروری کلمه فرز را مرتحم فرزین دانسته است بی‌آنکه خود فرزین را مدخل کند و رشیدی هم در فرهنگ خود از او تقلید کرده است و هر دو این کلمه را به کسرفاء نوشته‌اند<sup>۶</sup> (یعنی ferz) و ظاهراً آن را مخفف فرزین /ferzīn/ عربی

۲. همان مأخذ، ص ۱۰۷.

۴. دیوان جمال الدین عبدالرزاق.

۶. مجمع الفرس، ج ۲، ص ۹۶۹ و فرهنگ رشیدی، ج ۲.

۱. دیوان سنایی، ص ۱۰۱۳.

۳. دیوان خاقانی، ص ۳۶۳.

۵. قصائد سعدی، ص ۷۴۳.

دانسته‌اند و علی القاعده بایستی به فتح فاء در فارسی آمده باشد و به هر حال هیچ کدام شاهدی برای کاربرد "فرز" نیاورده‌اند و شاید این تداول عوام بوده است، چنان‌که مثلاً عوام یا جهال امروزه به جای اشتباه شده است، می‌گویند اشتب /ešteb/ شده است. در فرهنگ جهانگیری ذیل کلمه فرزانه نوشته است:

فرزان، با اول مکسور، فرزین شطرنج را گویند. برهان قاطع هم به پیروی از آن همین مطلب را ذکر کرده است.<sup>۱</sup> البته فرزانه /firzân/ معرب فرزین است، چنان‌که در قاموس المحيط (ص ۶۶۸، ذیل <فرز> و ص ۱۵۷۶، ذیل <فرزن>) و در لسان العرب (ج ۵، ص ۳۹۱، ذیل <فرز> و ج ۱۳، ص ۳۲۲، ذیل <فرزن>) تصریح شده است و جمع آن را فرازین ذکر کرده‌اند و اینکه در غیث اللغات نوشته است: «فرزین، بالفتح (یعنی farzîn) نام مهره شطرنج، لفظ فارسی است و بالکسر (یعنی ferzîn) معرب آن است، چه فعلیل، به فتح اول، در لغت عرب نیامده است، چنان‌که زرنیح را که به فتح اول لفظ فارسی است، در حالت تعریب بالکسر گویند و هم چنین است برجیس»<sup>۲</sup>، ظاهراً توجه نکرده است که معرب فرزین معمولاً فرزانه /firzân/ است ولی فرزین در المعرب جوالبقی آمده است که از قول ثعلب می‌گوید: این از کلام عرب نیست و عبدالرحیم در ذیل کلمه زندیق در حاشیه المعرب می‌گوید: فرزین با این لفظ در فرهنگ‌ها نیامده است و آنچه آمده است فرزانه است،<sup>۳</sup> چنان‌که در تهذیب اللغة و تکمله و لسان العرب و قاموس المحيط آمده است و دوزی (dozy) هم فرزین را فقط از المعرب جوالبقی نقل کرده است. دوزی هم چنین کنایه‌ای را به عربی نقل کرده است که ترجمه آن این است: «ای پیاده کی فرزین شدی؟» یعنی ای کسی که بی‌سر و پا بودی، کی به مقام و منزلت رسیدی؟<sup>۴</sup> البته این کلمه یعنی فرزین در التهذیب ازهری ذیل زندیق هم آمده است و از قول سیبویه گفته است که هاء در زنداقه و فرازانه به جای یاء در زندیق و فرزین است که مطالب آن عیناً در لسان العرب و در المعرب جوالبقی ذیل زندیق تکرار شده است.<sup>۵</sup> اما در فارسی فرزین به فتح فاء و یاء معلوم است (یعنی farzîn)، چنان‌که در قصیده سعدی که در بالا ذکر شد، با قوافی جبین، تحسین، تمکین و امثال آنها آمده است و لذا اینکه مکنزی در فرهنگ پهلوی خود

۱. فرهنگ جهانگیری، ج ۱ و برهان قاطع، ج ۳.

۲. غیث اللغات، ج ۲.

۳. المعرب، ص ۳۴۴.

۴. ذیل قوامیس عرب، ج ۲، ص ۲۵۲.

۵. التهذیب، ج ۹، صص ۲۹۷-۲۹۸ و لسان العرب، ج ۱۰، ص ۱۴۷.



آن را به یاء مجهول به صورت frazēn آواگردانی کرده است، در حالی که نیبرک آن را fračīn (یعنی frazīn) با یاء معلوم آواگردانی نموده است، شاید از این جهت باشد که مکنزی برای فرزین ریشه‌ای اندیشیده که معنای اصلی آن را حارس و نگهبان دانسته است (به انگلیسی guard) یعنی احتمالاً آن را با zaēna اوستایی به معنای سلاح مرتبط دانسته است (که شاید fra-zaēna\* مورد نظر او بوده است). اما بعید نیست که فرزین همان طور که در غیاث اللغات آمده است در اصل فرزانه یا فرزانه باشد، به معنای حکیم، زیرا که شاهان ساسانی وزرای خود را حکیم و فرزانه می‌دانستند (قس: بوذرجمهر حکیم) و البته در این صورت کلمه فرزین یا فرزانه از پارتی مأخوذ بوده است نه فارسی میانه و معرب آن فرزانه نیز تأیید می‌کند که فرزین در اصل فرزانه بوده است که در فارسی میانه به عاریه گرفته شده و سپس به صورت فرزین اماله شده است، چنان که افتادن پارتی، در فارسی میانه افتیدن و ایستادن، ایستیدن شده است و در این صورت نیازی به توجیه نیبرک برای چگونگی پیدایش فرزانه از فرزین نخواهد بود که می‌گوید فرزین در عربی ابتدا به صورت فرازین (frazīn) تعریب شده است و چون فرازین شبیه به کلمات جمع عربی است، لذا به طور اشتقاق ثانوی و معکوس از روی آن فرزانه را ساخته‌اند، چنان که پارادیز یونانی هم (که در اصل از ایرانی گرفته شده بوده است. قس اوستایی -pairi-daēza) در عربی فرادیس شده و از روی آن به طور اشتقاق معکوس فردوس را ساخته‌اند و معلوم نیست که این توجیه چندان درست باشد، زیرا که فرزین در عربی به صورت فرازین نیامده است، تا آن را جمع بیندارند، و انگهی فعلیل می‌تواند جمع فعلال، فعلول یا فعلیل باشد، چرا باید از بین آنها فعلال (یعنی فرزانه) انتخاب شود و اصل آن که فعلیل (یعنی فرزین) است، کنار گذارده شود و لذا بیشتر محتمل است که فرزانه به صورت اصلی خود از پارتی به عربی رسیده باشد.

## رخ /rox/ (اسم).

در فرهنگ‌های فارسی برای رخ معانی متعددی ذکر شده است که از آن جمله است، دو

معنای زیر:

- ۱- مهره‌ای از مهرهای شطرنج
  - ۲- نام جانوری عظیم و افسانه‌ای
- و برخی از فرهنگ‌ها این دو معنا را به هم مرتبط دانسته‌اند یعنی گفته‌اند که رخ شطرنج

هم مانند اسب و فیل در اصل نام جانوری بوده است از آن دو قویتر و مقتدرتر، چنان که قدرت و ارزش رخ شطرنج از اسب و فیل شطرنج بیشتر است.

معنی اول در فرهنگ‌های زیر آمده است: لغت فرس اسدی (ص ۸۳ چاپ اقبال، بایستی از عنصری که در چاپ مجتبائی همین بیت برای رخ به معنای عنان اسب شاهد آمده است)، صحاح الفرس (ص ۶۶، با دو بیت از لادری به عنوان شاهد که در آنها رخ به معنای روی و رخسار است اما به رخ شطرنج ایهام دارد)، فرهنگ قطران (ص ۱۱۵) و تحفة الاحیاب (ص ۱۷۰) (که هر دو آنها بیت عنصری را شاهد برای رخ به معنای عنان ذکر کرده‌اند)، فرهنگ وفایی چینی (ص ۱۰۸)، مجمع الفرس سروری (ج ۲، ص ۶۰۲)، سرمة سلیمانی (ص ۱۱۷)، جهانگیری (ج ۱، ص ۷۵۰)، فرهنگ جعفری (ص ۲۲۸)، برهان قاطع (ج ۲، ص ۹۴۰)، فرهنگ رشیدی (ج ۱، ص ۷۳۳) و غیث اللغات (ج ۱، ص ۴۷۰) و معنی دوم در صحاح الفرس، قطران، تحفة الاحیاب، وفایی، مجمع الفرس، سرمة سلیمانی، جهانگیری، جعفری، برهان قاطع، رشیدی و غیث اللغات آمده است و ربط میان این دو معنا در جهانگیری، برهان قاطع، رشیدی و غیث اللغات ذکر شده است.

در مورد معنای دوم در صحاح الفرس آمده است:

رخ: مرغی است که بر سواحل دریاها و جزایر باشد و گویند در بزرگی و قوت به مثابه‌ای است که وقتی که کرگدن شاخ در شکم فیل زده باشد و بر جای مانده، او تواند که هر دو را در رباید و بر هوا رود.<sup>۱</sup>

در جهانگیری گویند: رخ: جانوری است مشهور که مانند عنقا وجود خارجی ندارد و مهره‌ای از مهرهای شطرنج به نام او موسوم است.<sup>۲</sup>

در رشیدی گویند: «رخ: مرغی است عظیم و مهره شطرنج، به واسطه شباهت بدان مرغ»<sup>۳</sup> در برهان قاطع آمده است: «رخ: نام جانوری است، که او نیز مانند عنقا در خارج وجود ندارد و آنچه گویند که فیل و کرگدن را طعمه بیچه‌های خود می‌کند، غلط و دروغ است و یک مهره از مهره‌های شطرنج به نام او موسوم است و بعضی گویند به این معنی عربی است»<sup>۴</sup> در غیث اللغات می‌گویند: «رخ: نام مرغی است عظیم که فیل و کرگدن را می‌رباید و بر بالا می‌برد و

۳. فرهنگ رشیدی، ج ۱.

۱. صحاح الفرس، ص ۶۶ ۲. فرهنگ جهانگیری، ج ۱.

۴. برهان قاطع، ج ۲.

به مشابهت آن نام مهره شطرنج است که از دور مهره را می‌زند. سپس قسمتی از مطالب مندرج در نفایس الفنون را نقل می‌کند.<sup>۱</sup>

شمس‌الدین محمدبن محمود آملی، در نفایس الفنون که در حدود ۷۴۰ هـ.ق. تألیف کرده است، می‌نویسد: «رخ: جانوری است مانند شتر و او را دو کوهان باشد و دندان‌های پیشین تیز دارد و هیچ حیوانی از او نجهد و از این جهت حکمای هند رخ شطرنج را بدو تشبیه کرده‌اند که او بر همه آلات (یعنی مهره‌های دیگر شطرنج) غالب است و لعاب دهن او و زبیل (یعنی سرگین) او و بول او زهر قاتل است و هر چه در نظر او آید صید کند به واسطه آنکه در دویدن با باد برابری کند و اگر کسی از او بگریزد و بر درخت رود، او بیاید و در زیر آن درخت بایستد و دم خود را بر مثال مغرفه (یعنی قاشق) سازد و در آنجا بول کند و بر بالا اندازد، تا بدان شخص رسد و هلاک شود.»

در برخی از فرهنگ‌های فوق تصریح شده است که این جانور در هند زندگی می‌کند، مانند فرهنگ قطران (ص ۱۱۶)، تحفة الاحباب (ص ۱۷۱) وفایی (ص ۱۰۸)، مجمع الفرس (ص ۶۰۲)، سرمة سلیمانی (ص ۱۱۷)، جعفری (ص ۲۲۸).

از حکیمی چون شمس‌الدین محمد آملی عجیب است که در بخش جانورشناسی کتاب نفیس خود چنین خرافه و افسانه‌ای را به عنوان واقعیت ذکر کند و گویی مردم قدیم به این گونه مطالب عجیب چنان خو گرفته بودند که غیر واقعی بودن این خرافات را درک نمی‌کردند. اگر به راستی چنان حیوانی وجود داشت، تمام جنگل‌ها و حتی شهرهای هند خالی از سکنه می‌شد و عجیب‌تر این است که این افسانه را به صورتی دیگر ابوالحسن علی بن حسین مسعودی (متوفی ۳۴۶ هـ.ق) در مروج الذهب (ج ۲، صص ۹۸) درباره جانوری شگفت آور در سرزمین هندوستان به نام زیرق (یا در نسخه‌ای دیگر زیرقان) شرح می‌دهد و می‌گوید که «زبرق جانوری است کوچکتر از یوزپلنگ، به رنگ قرمز و دارای کرک و دو چشم براق که جهشی سریع دارد که در هر جهش (یا به اصطلاح امروز پرش) ۳۰ تا ۵۰ ذرع (۹ متر تا ۱۵ متر) و بیشتر می‌جهد و اگر به فیل برسد، بول خود را بادمش به او می‌پاشد و او را می‌سوزاند» و بعد این افسانه را به حدی می‌رساند که اگر شخصی از ترس او به بالای درخت عظیم ساج هم برود، زبرق به بالا می‌جهد تا او را بگیرد و اگر نتوانست بگیرد، بول خود را

به بالای آن درخت می‌باشد که به هر جای درخت برسد، آن را می‌سوزاند و اگر به انسان برسد او را می‌کشد و حیوانات دیگر را هم. زهره و آلات تناسلی زیرق زهر قاتل است که با آن سلاح‌ها را در هند آب می‌دهند، اما زیرق از نوشان، یعنی کرگدن می‌ترسد و از آن مانند فیل می‌گریزد.<sup>۱</sup>

این داستان را بستانی (متوفی ۱۸۸۳ میلادی) در دائرةالمعارف خود تحت عنوان "زیرقان" نقل می‌کند<sup>۱</sup> و دهخدا هم از بستانی نقل می‌کند (لغت‌نامه، ذیل زیرقان) و بستانی می‌پندارد که زیرقان نوعی جگوار (پلنگ هندی) است و به هیچ وجه از غیر واقعی و افسانه‌ای بودن این حیوان ذکری نمی‌کند و این اوصاف، او را (و علمای دهخدا را) شگفت زده نمی‌سازد. در حالی که جاحظ (متوفی ۲۵۵ هـ.ق) که هزار سال قبل از بستانی می‌زیسته است، در کتاب الحیوان خود درباره کرگدن مطالبی نقل می‌کند که برخی از آنها افسانه‌آمیز است ولی آنها را نمی‌پذیرد، مثل آنکه نقل می‌کند که بچه کرگدن سرخویش را از رحم مادر بیرون می‌آورد و می‌چرد و بعد از آن که سیر شد، دوباره سر در رحم فرو می‌برد و سپس می‌پرسد آیا ممکن است بچه کرگدن غذا بخورد، اما فضلہ نیندازد و عجیب نیست که در بطن مادرش فضلہ کند؛ و آنگاه می‌گوید من به نظرم درست نمی‌آید که بچه کرگدن سر از رحم برآورد و سیر غذا بخورد و دوباره سر فرو برد، گرچه از قدرت خدا محال نیست که چنین خلقتی داشته باشد، اما دل من این سخن را نمی‌پذیرد.<sup>۲</sup>

دمیری (متوفی ۸۰۸ هـ.ق) در حیات الحیوان درباره رخ می‌نویسد:

«رخ: پرندۀ ای است در جزائر دریای چین که یک بال او ده هزار ارش طول دارد (یعنی ۲۵۰۰ متر). سپس داستانی از یکی از تجار که به چین سفر کرده بود و به جزیره‌ای در آنجا افتاده بوده است، نقل می‌کند که تخم رخ را مانند گنبد بزرگی در آنجا دیده که به چوب و تیر و سنگ آن را شکستند تا جوجه‌اش بیرون آمد مانند کوهی و سپس پری از بال او را کردند و با خود آوردند و از گوشت آن غذایی پختند که چون پیران خوردند، ریش آنها سیاه شد و هرگز سپید نشد و خود رخ مانند ابر بزرگی بر سر آنها آمد و سنگی در پای داشت، به اندازه یک خانه بزرگ که از کشتی بزرگتر بود و چون بر کشتی انداخت، کشتی پیش رفته بود و سنگ پشت آن در دریا فرو افتاد و راکبان کشتی نجات یافتند.» این داستان خرافی را هم دمیری پذیرفته و

۲. کتاب الحیوان، جزء ۷، مجلد ۲، ص ۵۷۴ به بعد.

۱. دائرةالمعارف بستانی، ج ۹.

نقل کرده است و آن را عجیب نیافته است.<sup>۱</sup> و زکریای قزوینی هم در عجائب المخلوقات (چاپ شده در حاشیه حیات الحيوان دمیری، ج ۲، ص ۲۴۲ به بعد) درباره کرگدن که آن را «کرگند» نامیده است، مطالبی خرافی ذکر کرده است، بدون آنکه شگفتی او را برانگیزد و از آن جمله می‌گوید: گفته‌اند که اگر کرگند در سرزمینی باشد، هیچ حیوانی را در آن بلاد باقی نمی‌گذارد، حتی اگر بین او و آنها صد فرسخ فاصله باشد از تمام جهات. زیرا که حیوانات از ترس او می‌گریزند، چنان که اگر فیل را ببیند از پشت سرش می‌آید و با شاخ خود به شکم فیل می‌زند و بر دو پای می‌ایستد و فیل را به جلو می‌راند، تا آنکه فیل به شاخ او بچسبد. آن گاه کرگند می‌خواهد خود را از فیل خلاص کند، اما نمی‌تواند و لذا آن را بر زمین می‌کشد تا آنکه بمیرد و فیل هم با او بمیرد (انتهی کلام قزوینی). این داستان را به داستان‌های خرافی «رخ» پیوند زده‌اند و همین مطلب را برای رخ هم گفته‌اند. چنان که از غیث اللغات نقل شد و در ربیع الابرار زمخشری (ج ۵، ص ۳۹۴) و صبح الاعشی (ج ۲، ص ۴۰) هم این مطلب آمده است و عجیب این است که این نکته به عنوان صفت متمیزه کرگدن در کتب لغت عربی وارد شده است چنان که در تهذیب اللغة از هری از ابن اعرابی، به نقل از ثعلب می‌گوید: «کرگدن: جانوری است بزرگ خلقت که می‌گویند فیل را بر شاخ خود می‌برد.»<sup>۲</sup> این تعریف عیناً در لسان العرب (ج ۱۳، ص ۳۵۸) و خلاصه آن در قاموس المحيط (ص ۱۵۸۴) آمده است. اما بستانی در محیط المحيط درباره رخ می‌نویسد: «رخ: پرنده ای است بزرگ که پنداشته‌اند کرگدن را حمل می‌کند و کرگدن یک شاخ دارد که می‌پندارند فیل را بر شاخ خود برمی‌دارد، اما این دو مطلب هر دو از خرافات است.»<sup>۳</sup>

دکتر امین معلوف، جانور شناس لبنانی الاصل (متوفی ۱۳۶۲ هـ) که درجه سپهبدی ارتش عراق را هم داشت، در کتاب معجم الحيوان که در ۱۳۲۶ هجری قمری منتشر کرد و در آن بسیاری از جانوران بومی این منطقه را شناسایی و نام علمی آنها را مشخص نمود، راجع به رخ می‌نویسد: «پرنده‌ای است عظیم که در جزایر هند بوده است و در قرن ۱۷ میلادی منقرض شده است و تخم آن را در ماداگاسکار یافته‌اند که گویند ۳۰ سانتی متر طول داشته است»<sup>۴</sup> و اخبار مربوط به رخ در کتب عربی فراوان و متواتر است. پس شبهه‌ای نیست در

۱. تهذیب اللغة، ج ۱۰، ص ۲۳۷.

۱. حیات الحيوان، ج ۱، ص ۳۶۸.

۲. معجم الحيوان، ص ۲۰۷.

۳. محیط المحيط، ص ۳۲۸.

اینکه این پرنده وجود داشته است و گمان می‌رود که در زمان داود انطاکی - صاحب تذکره معروف - هنوز بوده است»<sup>۱</sup> و داود که در سال ۱۰۰۵ هجری فوت کرده است، رخ را چنین توصیف می‌کند: «رخ پرنده‌ای است بزرگ که اندازه برخی از آنها به حدود حجم شتر می‌رسد و از آن هم بلندتر است و گردنش دراز است و بسیار سفید که دارای طوقی زرد رنگ است و بر روی شکم و پاهایش خط‌های خاکستری وجود دارد و در بین پرندگان از آن بزرگتر نیست و آن هندی است و در کوه‌های سرندیب (یعنی سری لانکا) لانه دارد و گفته‌اند که به کشتی‌ها حمله می‌کند و اهل آنها را غرق می‌نماید و در خشکی تخم می‌گذارد و بیضه او مثل گنبد است.»<sup>۲</sup>

سپس امین معلوف می‌نویسد که درباره رخ در عجائب الهند و الف لیلة و لیلة (هزار و یک شب) و سفرنامه این بطوطه و تحفة الدهر دمشقی و غیره بحث شده است و دمشقی (در ص ۱۶۱ کتابش) می‌گوید پر این پرنده را به عدن آورده بودند (انتهی کلام امین معلوف)، آیا به درستی چنین پرنده‌ای وجود داشته است؟ در رحله ابن بطوطه، در شرح سفر خود به جاوه و سوماترا می‌نویسد که «ما در دریا بعد از سپیده دم کوهی دیدیم که در حدود ۲۰ میلی ما بود و باد ما را به سوی آن می‌برد و ملاحان تعجب کرده بودند و می‌گفتند ما نزدیک خشکی نیستیم و در دریا هم کوهی نیست و اگر باد ما را به آن نزدیک کند، هلاک می‌شویم. ما دست به دعا برداشتیم و نذر کردیم تا باد ساکن شد و در هنگام طلوع آفتاب کوه را دیدیم و ملاحان می‌گریستند و با هم وداع می‌کردند. از آنها پرسیدیم که چه شده است: گفتند اینکه کوه می‌پنداشتیم "رخ" بود که اگر ما را دیده بود، هلاک می‌کرد و ما حدود ده میل با آن فاصله داشتیم که خدا ما را نجات داد و ما آن را ندیدیم و حقیقت آن را در نیافتیم.»<sup>۳</sup> از این داستان در واقع چیزی به دست نمی‌آید و معلوم نمی‌شود که به راستی رخ وجود داشته است، یا پندار ملاحان بوده است و ضمناً ابن بطوطه هیچ توضیحی راجع به رخ نداده است که چیست.

در نگارستان عجائب و غرائب، تألیف پیشاوری، آمده است: «رخ سباعی است تند تنومند و بر باقی بهایم زورمند. هر یک از سباع را ببیند، صید کرده بخورد. مانند گوزن، دو شاخ دارد و مانند اشتر، چهار کوهان دارد و رخ شطرنج را بدو نسبت کرده‌اند. استخوانش زهر قاتل

۳. رحله، ص ۲۸۷.

۱ و ۲. تذکره ضرب انطاکی، ص ۱۶۷.

باشد.<sup>۱</sup>

به نظر می‌رسد که رخ حیوانی است افسانه‌ای که از ترکیب خرافات راجع به عنقا و خرافات راجع به کرگدن ساخته شده است و به احتمال زیاد منشأ آن در بین اقوام ترک بوده است.

در تحفة حکیم مؤمن می‌نویسد:

«خشو: به لغت اهل ختا به معنی بزرگ [است] و به دستور (یعنی هم چنین) خان و خشو مترادفند و آن اسم مرغی است که به فارسی رخ نامند و به قدر کرگدنی و از آن بزرگتر می‌باشد و طعمه او اکثر اوقات فیل است و در بلاد مابین زنج (یعنی زنگبار) و چین یافت می‌شود و از استخوان پیشانی او جهت ملوک قدح می‌سازند... و امین‌الدوله گوید که آن شاخ آهوی مشک‌دار است و همین اثر را از برای او بیان نموده است... و مؤلف تذکره (یعنی داود انطاکی) گوید که در سرانندیب یافت می‌شود...»<sup>۲</sup> و در حرف راء می‌نویسد: «رخ: اسم فارسی خشو است.»<sup>۳</sup> در ترکی ثاء مثلث نیست و خاء هم گونه‌ای از قاف است و در دیوان لغات الترک و سنگلاخ «قتو» یافت نشد، اما کلاوسن می‌گوید که «قت (kat)» به عنوان نام غول اساطیری معروف در ترکی متداول در دربار خوارزمشاه (قرن هشتم میلادی) خوانده شده است.<sup>۴</sup> سپس اضافه می‌کند که آقای سینور (Sinor) اثبات کرده است که این نوشته‌ها کوششی بوده است برای نشان دادن یکی از دو واژه سانسکریت khadga و ganda یا معادل پراکریت آنها که همه به معنای کرگدن است. کلمه اخیر سانسکریت یعنی khadga (شاید به صورت طخاری آن) در مجموعه Uigurica، مجلد سوم (صص ۷۴-۷۷) به صورت قتی (ktki) آمده است که آن را قت (kat) ترجمه کرده‌اند، یعنی کرگدن یا یک شاخ و وحیدالقرن (انتهی کلام کلاوسن). درباره غول «قت» در ترکی ختایی (یعنی همان خشو در تحفة حکیم مؤمن) نتوانستم اطلاع بیشتری کسب کنم، ولی به هر حال چنان که در بالا از قول کلاوسن و سینور نقل شد، این قت در حقیقت همان کرگدن بوده است که با خرافات در آمیخته است و افسانه رخ در اروپا نیز متداول است و نام این پرنده اساطیری را به صورت roc در انگلیسی، rock در فرانسه، یا roch در آلمانی می‌نویسند. ضمناً کرگدن از عربی کرکدَن /karkaddan/ گرفته شده است

۱. نگارستان عجائب و غرائب، ص ۱۷۹.

۲. تحفة، ص ۹۹.

۳. همان مأخذ، ص ۱۲۶.

(که در زبان عامیانه عربی به گفته فیروزآبادی karkadann، با تشدید نون، تلفظ می‌شده است) و نام‌های دیگر آن در عربی هر میس /hirmīs/ و زبعرئ /zibarā/ است<sup>۱</sup> که این نام اخیر ممکن است معرب زفروک zafarūk یا زفری zafarīg یا zafarī در فارسی میانه یا فارسی باشد، به معنای پوزو (دارای پوز یا پک و پوز عجیب، چون پوزة او دارای شاخ است) و آیا «رخ» نیز معرب قسمت اخیر همین کلمه نیست؟ (این البته حدسی بیش نیست و عجالناً اثبات آن دشوار است.)

اما دوزی Dozy در ذیل قوامیس عرب می‌گوید: «رخ در عربی که جمع آن رخوخ /ruxûx/ است، به چند معناست:

۱- به معنای condor (یعنی کرکس یا عقاب) و امیرالرخه نام سرپرست عقاب‌داران است.  
 ۲- به معنای گردونه و عرابه چنان که «رخ ذو اربعة افلاک» آمده است و جمع آن رخاخ /rixâx/ و ارخاخ است و می‌گوید که این اصطلاح برای تاریخ شطرنج مهم است، چه رخ به مهره‌ای اطلاق می‌شود که در فرانسه بدان tour (یعنی برج، قلعه، بارو) می‌گویند (و معمولاً رخ را به شکل برج و بارو می‌سازند) و معنای آن مرغی است بسیار عظیم و کم و بیش افسانه‌ای. امروزه گفته می‌شود که این بازی به طرح سپاه هندیان طراحی شده است که مرکب است از فیل، اسب، پیاده و گردونه (نک: شطرنج) و سه مهره اول را همه می‌شناسند و چهارمی باید رخ باشد، چنان که در اسپانیولی rokh کلمه معمولی برای گردونه است و ویلیام جونز Wiliam Jones اتیمولوژی رخ را در شطرنج به کلمه هندی rath یا بنگالی roth مرتبط می‌کند که به معنای گردونه است و این بی‌شک درست است<sup>۲</sup> (انتهی کلام دوزی). ظاهراً منظور ویلیام جونز کلمه سانسکریت ratha است به معنای رونده و گردونه و گاری، به ویژه گردونه دارای دو چرخ که در جنگ از آن استفاده می‌شد.<sup>۳</sup>

این کلمه ظاهراً در بنگال rotha شده است ولی من نمی‌دانم که آیا می‌توان رخ را مبدل از این کلمه بنگالی یا سانسکریت دانست یا نه و به نظر من «رخ» لغتی است در کرگدن که با افسانه‌ها آمیخته است و اصل آن که از چه زبانی و چگونه به عربی رفته است، فعلاً مشخص نیست و نمی‌توان به ضرس قاطع یقین کرد، اما این نکته قابل ذکر است که در گزارش شطرنج

۲. ذیل قوامیس عرب، ج ۱، ص ۵۱۸.

۱. الانصاح، ج ۲، ص ۸۲۹.

۳. مونیر ویلیامز، ص ۸۶۵.



که در پهلوی آمده است، ذکری از رخ نیست و با توجه به اینکه شطرنج در قدیم انواع مختلفی داشته است با مهره‌های گوناگون، چنان که در نفایس‌الفتون چهار دنباله (نوعی منجنیق) و زرافه و شیر و چیزهای دیگر را ذکر کرده است.<sup>۱</sup> لذا محتمل است که در طرح اولیه شطرنج رخ نبوده است و سپس بعد از اسلام افزوده شده است و برای آن نقشی مهمتر از اسب و فیل در نظر گرفته‌اند که به ناچار به سراغ مرغ افسانه‌ای رخ رفته‌اند و البته این افزایش رخ ممکن است در خود هندوستان بعداً صورت گرفته باشد که بر اساس چهار رکن سپاه هند، گردونه را هم افزوده باشند، به طوری که دوزی گفته است هر چند که رابطه رخ با کلمه سانسکریت مذکور ممکن است درست نباشد. در شاهنامه که داستان پیدایش شطرنج را آورده است، رخ هم وجود دارد، چنان که گوید:

پیاده بدانند و پیل و سپاه

رخ و اسب و رفستار فرزین و شاه<sup>۲</sup>

ضمناً مات کردن شاه حریف را با دو رخ در غیث اللغات (ج ۱، ص ۴۴۳) دو رخ نهادن نامیده است.

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

پیل/Pil/(اسم)

۱- یکی از پستانداران ضخیم‌الجثه بسیار بزرگ تقریباً بی‌موی چهارپا، با خرطوم دراز و عضلانی و دو دندان عاج در فک بالایی، به ویژه در نرها که از آن عاج به دست می‌آید. پیل با انواع منقرض شده دیگری که بدان مربوط است، تیره پیل‌ها (Elephantidae) را تشکیل می‌دهد و دو نوع از آن شناخته شده است: یکی افریقایی و دیگری هندی. نام علمی آن Elephas است.<sup>۳</sup>

۲- یکی از مهره‌های شطرنج که حرکت آن بر روی تخته شطرنج به صورت مورب و کج است و معمولاً این مهره را به صورت فیل می‌سازند یا می‌تراشند.

پیل از فارسی میانه به فارسی دری رسیده است. در پهلوی و فارسی میانه pyl/pil است و در عصر جاهلیت به زبان عربی رفته و به صورت فیل معرب شده که در قرآن هم در سوره

۲. شاهنامه، ج ۸، ص ۲۰۷.

۱. نفایس‌الفتون، ج ۳، صص ۵۶۵ و ۵۶۷.

۳. ترجمه از: Third New International Dictionary؛ معجم‌الحيوان، صص ۹۶-۹۷.

فیل (۱:۱۰۵) نام آن ذکر گردیده است که نشان می‌دهد اعراب خیلی پیش از ظهور اسلام بانام آن آشنا بوده‌اند. جمع این کلمه غالباً به صورت افیال است /afyâl/ مثل جید و اجیاد - که جمع قلّه است اما برای کثره هم به کار می‌رود - و جمع کثره آن فیول /fuyul/ است و گاهی فیله /fiyalah/ هم به کار رفته است.<sup>۱</sup> سیبویه بدون توجه به ریشه کلمه که عربی نیست و معرب است، از روی قیاس گفته است که کلماتی مثل فیل و جید که به کسر حرف اول است، ممکن است در اصل به ضم حرف اول بوده باشد. یعنی اصل آنها فیل و جید (Juyd, fuy) بوده که ضمه آنها به مناسبت حرف یاء بدل به کسره شده است، مثل بیض /bîd/ که جمع ابیض است و در اصل بیض /buyd/ بوده است.<sup>۲</sup> این نظر را اخفش پذیرفته و گفته است این فرایند فقط در کلمات جمع رخ می‌دهد، نه در مفرد. پیل از فارسی میانه به زبان‌های دیگر هم رفته است، چنان‌که در آرامی /pīlā/ و در سریانی پيله /pīla/ و در عبری پیل /pīl/ و در ارمنی /pil/ است. این کلمه در اکدی هم به صورت /pīlu/ یا /pīru/ و در سومری به صورت /puhālu/ آمده است که نشان می‌دهد سابقه آن بسیار قدیم است و احتمالاً به دو سه هزار سال پیش می‌رسیده است. در لهجه امهری از زبان حبشی پیل را /zohon/ نامند که به هر حال ربطی به کلمه پیل ندارد. نام این حیوان در اشکال هیر و گلیف مصری هم آمده است که به صورت ابو (pbw) ضبط شده است و تلفظ دقیق آن معلوم نیست.<sup>۳</sup> کلمه پیل در سانسکریت هم به صورت /pīlu/ آمده که فقط در کتب لغت کهن ذکر شده و در متون هندی مذهبی قدیم نیامده است. مونیر ویلیامز در این مورد نوشته است «قس: عربی فیل و فارسی پیل»<sup>۴</sup> و ظاهراً منظورش این است که این کلمه سانسکریت اصیل نیست، بلکه دخیل است و از عربی یا فارسی سانسکریت آمده است. البته این کلمه در متون دینی سانسکریت آمده، ولی به معنای دیگری که ربطی به فیل ندارد (مثل تنه درخت خرما). در نوشته‌های فارسی باستان /piru/ آمده است به معنای عاج و همین کلمه در ترجمه اکدی آن هم به صورت /pīlu/ آمده است که می‌تواند دخیل از فارسی باستان باشد یا برعکس. اما صورت سومری کلمه که ذکر شد، اگر همین کلمه باشد، دلالت بر آن دارد که /piru/ از اکدی به فارسی باستان رفته است و از

۲. همان مأخذ، همان جا.

۴. گرامر مصری (قبلی قدیم)، ص ۴۶۱.

۱. الکتاب، ج ۳، ص ۵۹۲.

۳. فرهنگ تطبیقی عربی با سامی، ص ۶۶۷.

لحاظ معناشناسی هم نمی‌توان حکم کرد که آیا عاج معنای اصلی بوده که بعداً به فیل اطلاق شده است، یا آنکه **piru** در اصل همان پیل بوده است که چون عاجش در این نواحی مصرف داشته به معنای عاج نقل شده است. با توجه به اینکه فیل بومی آفریقا و هندوستان است و در ایران و بین‌النهرین و عربستان وجود نداشته، اگر در این نواحی دیده شده باشد، مستقیماً یا از هند آورده‌اند یا از آفریقا. نام مصری قدیم فیل «ابو» در این مناطق شناخته نیست و در همه این منطقه از آسیا کلمه پیل و فیل و مشابهات آن رایج است. پس احتمالاً باید نام پیل اصلاً از هند آمده باشد و من گمان می‌کنم که اصل کلمه پیل از سانسکریتی **prīdāku** است که به معنای مار و افعی و به ویژه مار خالدار، در کتب دینی هندوها (مثل مهابهاراتا) به کار رفته و در کتب لغت کهن سانسکریت به معنای ببر و پلنگ و نیز به معنای فیل و نوعی درخت هم آمده است.<sup>۱</sup> من احتمال می‌دهم که این کلمه از هندی به ایرانی به صورت **prđāka** یا مثلاً در اوستایی به صورت فرضی **paradākā** آمده باشد که از یک سو به تدریج تبدیل به پلنگ شده و از سوی دیگر تبدیل به پیل و سپس پیل از فارسی به هندی بازگشته است. تبدیل **rd** به لام در کلمات دیگری هم، در السنه ایرانی و در فارسی دیده شده است، مثل پل که در اوستا به صورت **paratu** آمده است، به معنای معبر و گذرگاه که بعداً تاء آن بدل به دال شده و سپس **rd** به لام مبدل گردیده است.<sup>۲</sup> در کردی مهابادی به صورت **pirđ** و در برخی لهجه‌های دیگر کردی به صورت **purđ** (پُرد) دیده می‌شود، زیرا که راء مصوت (r) ایرانی قدیم در ایرانی میانه و جدید گاهی بدل به **ur** و گاهی بدل به **ir** می‌گردد. بنابراین **prđāka** ابتدا **pirđak** یا **purđak** شده و سپس، با ابدال **rd** به لام، **pilak** یا **pulak** گردیده و غته‌ای شدن کاف در فارسی و زبان‌های ایرانی کاملاً متداول است (مثل تفنگ که در اصل تفک بوده و فشنگ که فشک بوده است) و بدین ترتیب **pilang** به دست آمده که بدل به پلنگ شده است و از سوی دیگر **pilak** با حذف کاف آخر بدل به **pil** و سپس **pīl** گردیده است. این فرایند باید خیلی قدیم باشد و احتمالاً در اواخر دوره هخامنشی یا کمی بعد از آنها صورت گرفته و در این صورت باید در اکدی و آرامی هم در همین زمان‌ها به عاریت گرفته شده باشد. چیزی که این ایتمولوژی را تأیید می‌کند، صورت یونانی **pardalis** است

1. *Sanskrit - English Dictionary*, p. 647.

2. *Altiranisches Wörterbuch*, p. 892.

به معنای پلنگ و نیز کلمهٔ یونانی *pardâlotos* به معنای آلا پلنگی و خط‌مخالی که با این لغت ارتباط تام دارد. آرتور جفری در کتاب واژه‌های دخیل در قرآن مجید<sup>۱</sup> از قول روسیتی می‌نویسد که کلمهٔ فیل در قرآن محرف نام الفیلاس است که خیلی پیش از ابرهه به عربستان جنوبی لشکرکشی کرده بود، ولی این نظر به هیچ وجه با حقیقت وفق نمی‌دهد، زیرا که قضیهٔ اصحاب فیل در زمانی نزدیک به عصر پیامبر اسلام واقع شده است که مردم مکه و عربستان در هنگام نزول آن آیه کاملاً با این قضیه آشنا بوده‌اند و علاوه بر آن خطاب سوره به مردم چنان می‌نماید که مردم کاملاً به جریان واقف بوده‌اند. لذا باید در همان مکه و اطراف آن رخ داده باشد، نه در یمن و عربستان جنوبی، آن هم در زمانی بسیار کهن که هیچ اثری از آن در نوشته‌های مورخان اسلامی دیده نمی‌شود و فقط سکه‌هایی از او در عربستان جنوبی پیدا شده است که باستان‌شناسان از روی آنها به وجود الفیلاس آگاهی یافته‌اند. واقعاً که استشراف هم برای خود عالمی دارد که گاهی را می‌تواند کوهی کند و در برابر دیدگان خودشان قرار دهد تا حقیقت را ببینند. اما در زبان‌های اروپایی فیل را از لاتین *elephantus* گرفته‌اند که آن نیز از یونانی *elephas* و *elephant* مأخوذ است که در کتاب تاریخ هرودوت به معنای فیل و در کتاب هزیود به معنای عاج فیل به کار رفته است و علمای مغرب زمین این کلمه را دخیل در یونانی می‌دانند، اما نگفته‌اند که از چه زمانی به یونانی رفته است. ظاهر کلمه به الفیل عربی شباهت دارد. آیا یونانی‌ها در زمان هرودوت و هزیود این کلمه را از عربی گرفته‌اند؟ در این صورت سابقهٔ فیل در عربی بسیار به عقب می‌رود.

از اصطلاحات مربوط به پیل که در فرهنگ‌ها آمده است، پیل بند است که در بهار عجم می‌نویسد:

پیل بند: نام یکی از منصوبه‌های شطرنج و پیل بند دادن عبارت است از مات کردن به کشتِ فیل (یعنی به وسیلهٔ کیش دادن با فیل)<sup>۲</sup>، خواجه نظامی گوید:

چو در جنگ پیلان گشایی کمند دهی شاه قنوج را پیل بند

این بیت در شرفنامه (ص ۶۲) آمده و وحید دستگردی در حاشیهٔ آن نوشته است: «قنوج: شهری است از هندوستان که خورهندی پادشاه آن بوده است و پیل بند در شطرنج، مات

کردن شاه است یا پیل و پیاده.<sup>۱</sup>

در غیاث اللغات می نویسد:

پیل بند: تدبیری است در بازی شطرنج که در پس پیل خود دو پیاده نهند، تا این هر سه تقویت همدیگر نمایند و مهره حریف را به این طرف آمدن ندهند و پیل بند حریف را به پیاده خود می شکنند.<sup>۲</sup>

در فرهنگ فارسی دکتر معین پیل بند دادن و پیل بند کردن را ظاهراً با اقتباس از فرهنگ‌های فوق یا آندراج نقل کرده است.<sup>۳</sup>

## کتابنامه

### الف - منابع فارسی و عربی<sup>۴</sup>

اساس اشتقاق فارسی، نک منابع خارجی شماره ۷.

الافصاح فی فقه اللغة: حسین یوسف موسی و عبدالفتاح الصعیدی، افست مرکز النشر،

مکتب الاعلام الاسلامی، ۱۴۰۴ ه.ق. *کتابخانه دیجیتال علوم اسلامی*

اقرب الموارد فی فصیح العربیة و الشوارد، سعید خوری شرتونی لبنانی، بیروت ۱۸۹۰ م.

الالفاظ الفارسیة المعرّبه، السید اذی شیر، المطبعة الكاثولیکیه، بیروت ۱۹۰۸ م.

ایران در زمان ساسانیان، پروفیسور آرتور کریستن سن، ترجمه رشید یاسمی، با اضافات

منوچهر امیر مکرری، چاپ هشتم، دنیای کتاب ۱۳۷۲ ش.

براهین المعجم فی قوانین المعجم، میرزا محمدتقی سپهر مستوفی کاشانی، طهران ۱۲۷۲

ه.ق.

برهان قاطع، محمدحسین بن خلف تبریزی، متخلص به برهان، به اهتمام دکتر محمد معین،

کتابخانه زوّار، ۱۳۳۱ ش.

بهار عجم، لاله تیک چند بهار، به تصحیح کاظم دزفولیان، انتشارات طلایه، رشت، ۱۳۸۰ ش.

۱. شرفنامه، ص ۶۲. ۲. غیاث اللغات، ج ۱. ۳. فرهنگ فارسی معین، ج ۱.

۴. در این فهرست الف و لام کلمات عربی در نظر گرفته نشده است.

- تاج العروس من جواهر القاموس، محمد مرتضى زبيدى، الطبعة الاولى، بالمطبعة الخيرية، مصر، ۱۳۰۶ هـ، افست دارالمكتبة الحيا، بيروت، لبنان.
- تحفة حكيم مؤمن يا تحفة المؤمنين، محمد مؤمن حسيني طيب، با مقدمة دكتور محمود نجم آبادى، افست مصطفى، ۱۳۳۸ ش.
- تحفة العراقيين، اثر طبع خاقانى شروانى، با حواشى و تعليقات يحيى قريش، شركت سهامى كتاب هاى جيبى، چاپ دوم، ۱۳۵۷ ش.
- تذكرة اولى الالباب، داود بن عمر ضرير انطاكى (متوفى ۱۰۰۸ هـ.ق)، فى جزئين فى مجلد واحد، مطبعه مصطفى البابى الحلبي، مصر ۱۳۷۱ هـ.ق.
- تفسير الالفاظ الدخيلة فى اللغة العربية مع ذكر اصلها بحروفه، طويبا عيسى، دارالعرب للبيستانى، القاهرة، ۱۹۶۴-۵.
- التكملة و الذيل و الصلة لكتاب تاج اللغة و صحاح العربية، صغانى، تحقيق عبدالعليم الطحاوى، القاهرة، ۱۹۷۰.
- تهذيب اللغة، ابو منصور محمد بن احمد ازهرى (متوفى ۳۷۰ هـ.ق)، چاپ دار احياء التراث العربى، بيروت، ۱۴۲۱ هـ.ق.
- جامع العلوم، امام فخرالدين محمد بن عمر رازى (متوفى ۶۰۶ هـ.ق)، بمبئى ۱۳۲۳ هـ.ق.
- حياة الحيوان الكبرى، كمال الدين الدميرى و بهامشه عجائب المخلوقات و الحيوانات و غرائب الموجودات زكريا بن محمد بن محمود قزوينى، دارالفكر لبنان، بيروت، بلا تاريخ.
- الحيوان، ابو عثمان عمرو بن بحر بن محبوب الملقب بالجاحظ، شرح و تحقيق: الدكتور يحيى الشامى، منشورات دارو مكتبة الهلال، الطبعة الاولى، ۱۹۸۶.
- خرده اوستا، تفسير پورداد، برلين، ۱۳۱۰.
- خلاصة لغت فرس اسدى طوسى، به كوشش على اشرف صادقى، ضميمه شماره ۹ نامه فرهنگستان ۱۳۷۹ ش.
- دائرة المعارف، المعلم بطرس البستاني، افست دارالمعرفة، بيروت، لبنان.
- ديوان جمال الدين محمد بن عبدالرزاق اصفهاني، به كوشش و حيد دستگردى، چاپ دوم،

- انتشارات کتابخانه سنایی، تهران، ۱۳۶۲ ش.
- دیوان حکیم سوزنی سمرقندی (متوفی ۵۶۹ ه. ق.)، به تصحیح ناصرالدین شاه حسینی، مؤسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۸ ش.
- دیوان خاقانی شروانی (متوفی ۵۹۵ ه. ق.) به کوشش ضیاءالدین سجادی، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۵۷ ش.
- دیوان سنایی غزنوی (متوفی ۵۴۵ ه. ق.)، به سعی و اهتمام مدرّس رضوی، از انتشارات کتابخانه سنایی، ۱۳۵۴ ش.
- دیوان لغات التّرك، محمود بن حسین بن محمد کاشغری، ترجمه و تنظیم و ترتیب الفبایی دکتر سید محمد دبیر سیاقی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۵ ش.
- ذیل قوامیس عرب یا تکملة معاجم عربی، نک: منابع خارجی شماره ۱۰.
- راحة الصدور و آية السرور، در تاریخ آل سلجوق، محمد بن علی بن سلیمان الراوندی که در ۶۰۳ هجری قمری به پایان برده است، به تصحیح محمد اقبال، کتابفروشی علی اکبر علمی، تهران، ۱۳۶۳.
- ربیع الابرار و نصوص الاخبار، ابوالقاسم محمود بن عمر زمخشری (متوفی ۵۳۸ ه. ق.) به تحقیق عبدالامیر مهنا، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات بیروت، ۱۴۱۲ ه. ق.
- رحلة ابن بطوطه، المسمّاة تحف النظار، الشركة العالمیة لکتاب، بیروت، ۱۹۹۱.
- ردهاوس، کتاب معانی لهجه لجیمس ردحاوس الانگلیزی، نک: منابع خارجی، شماره ۵.
- سرمه سلیمانی، تقی‌الدین اوحدی بلیانی، به تصحیح محمود مدبری، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۴.
- سنگلاخ، فرهنگ ترکی به فارسی، میرزا مهدی خان استرآبادی، ویرایش روشن خیاوی، نشر مرکز، ۱۳۷۴.
- شاهنامه فردوسی، متن انتقادی، تحت نظری. ا. برتلس، مسکو ۱۹۶۶-۷۱.
- شطرنج، خسرو روزبه، نشریه بنگاه بازرگانی پروین، چاپ یکم، تهران ۱۳۱۹.
- شفاء الغلیل فیما فی کلام العرب من الدخیل، شهاب‌الدین احمد بن محمد بن عمر خفاجی

- ه. ق. (متوفی ۱۰۶۹ ه. ق.)، با تصحیح الدكتور محمد کشاش، دارالکتب العلمیه، بیروت، ۱۴۱۸ ه. ق.
- صبح الاعشى فى صناعة الانشا، احمد بن على قلقشندى (متوفى ۸۲۱ ه. ق.) دارالکتب العلمیه، بیروت، ۱۴۰۷ ه. ق.
- صباح الفرس، محمد بن هندوشاه نخجوانی، به اهتمام دکتر عبدالعلی طاعتی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۵.
- عجائب المخلوقات، زکریای قزوینی، نک: حیاة الحیوان الکبری.
- غرائب اللغة العربیه، الاب رفائیل نخله یسوعی، چاپ دوم، بیروت، ۱۹۶۰.
- غیاث اللغات، غیاث الدین محمد بن جلال الدین رامپوری که در ۱۲۴۲ تألیف شده است، به کوشش محمد دبیر سیاقی، کانون معرفت، تهران، ۱۳۳۷ ش.
- فرهنگ استینگاس، فارسی - انگلیسی، چاپ ۱۸۹۲، افست مکتبه لبنان، بیروت ۱۹۷۵.
- فرهنگ تحفة الاحباب، حافظ سلطانعلی اوبهی هروی، به تصحیح فریدون تقی زاده طوسی و نصرت الزمان ریاضی هروی، چاپ آستان قدس رضوی، ۱۳۶۵.
- فرهنگ تطبیقی عربی با زبان های سامی و ایرانی، دکتر محمد جواد مشکور، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۷.
- فرهنگ جعفری، محمد مقیم تویسرکانی، به تصحیح سعید حمیدیان، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۲.
- فرهنگ جهانگیری، میرجمال الدین حسین بن فخرالدین حسن انجو شیرازی، چاپ دوم، ویراسته دکتر رحیم عفیفی، مشهد ۱۳۵۱.
- فرهنگ رشیدی، عبدالرشید بن عبدالغفور حسینی مدنی تنوی، به تحقیق و تصحیح محمد عباسی، از انتشارات کتابفروشی بارانی، طهران، ۱۳۳۷ ش.
- فرهنگ فارسی مدرسه سپهسالار، منسوب به قطران، به تصحیح دکتر علی اشرف صادقی، انتشارات سخن، ۱۳۸۰ ش.
- فرهنگ فارسی، دکتر محمد معین، مؤسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر، شش جلد، از ۱۳۴۲ تا



۱۳۵۲

فرهنگ فارسی، حسین وفایی (قرن دهم هجری در چین)، ویراستهٔ تین هوی جو، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۴.

فرهنگ نظام، سیدمحمدعلی داعی الاسلام، افست دانش، از ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۸، تهران.

فرهنگ نفیسی (فرونوسار)، دکتر علی اکبر نفیسی ناظم الاطباء، چاپ ۸-۱۳۱۷، افست، ۱۳۵۵، کتابفروشی خیام.

فرهنگ نوبهار، محمدعلی تبریزی خیابانی، از انتشارات کتابفروشی نوبهار فیضی، تبریز، ۱۳۰۸ ش.

القاموس المحيط، مجدالدین محمد بن یعقوب فیروزآبادی (متوفی ۸۱۷ ه. ق.)، چاپ مؤسسه الرساله، الطبعة الثانية، ۱۴۰۷ ه. ق.

کارنامه اردشیر بابکان، به اهتمام محمدجواد مشکور، کتابفروشی دانش، ۱۳۲۹ و چاپ دیگر با تعلیقات اضافی، دنیای کتاب ۱۳۶۹.

الکتاب، کتاب سیبویه، ابی بشر عمرو بن عثمان بن قنبر، تحقیق و شرح: عبدالسلام محمد هارون، عالم‌الکتب، الطبعة الثالثة، ۱۴۰۳ ه. ق.

کتاب العین، (یا منسوب به) عبدالرحمن الخلیل بن احمد الفراهیدی (متوفی ۱۷۵ ه. ق.)، تحقیق الدكتور مهدی المخزومی والدكتور ابراهیم السامرای، من منشورات دارالهجره، قم، ۱۴۰۵ ه. ق.

کلاوسن، نک: منابع خارجی، شماره ۴.

کلیات سعدی، به اهتمام محمدعلی فروغی، تهران، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۷ ش.

گرامر مصری (قبطی قدیم)، نک: منابع خارجی شماره ۶.

گلستان سعدی، نک: کلیات سعدی.

گویش کردی مهاباد، تحقیق ایران کلباسی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۲ ش.

لذت شطرنج، محمد مسعود مولیائی، چاپخانه پردیس، ۱۳۶۸.

لسان العرب، ابو الفضل جمال الدین محمد بن مکرم بن منظور افریقی مصری، الطبعة الاولى، دار صادر، ۱۴۱۰ هـ. ق.

لغت فرس، ابو منصور علی بن احمد اسدی طوسی،

الف - به تصحیح عباس اقبال، طهران، ۱۳۱۹ ش.

ب - به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی، کتابخانه طهوری، ۱۳۵۶ ش.

ج - به تصحیح و تحشیة فتح الله مجتبابی و علی اشرف صادقی، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۵ ش.

لغت نامه دهخدا، علامه علی اکبر دهخدا (متوفی ۱۳۳۴ ش)، که از ۱۳۲۵ ش چاپ آن آغاز شد.

متون پهلوی، جاماسب اسانا، نک: منابع خارجی، شماره ۸

مجمع الفرس، محمد قاسم بن حاجی محمد کاشانی متخلص به سروری، به کوشش محمد دبیر سیاقی، کتابفروشی علی اکبر علمی، ۱۳۳۸ ش.

محیط المحيط، المعلم بطرس البستانی، بیروت، مکتبه لبنان، ۱۹۸۷ م.

المخصّص، ابوالحسن علی بن اسماعیل اندلسی معروف به ابن سیده (متوفی ۴۵۸ هـ. ق) با مقدمه دکتر خلیل ابراهیم جفال، دار احیاء التراث العربی، بیروت ۱۴۱۷ و چاپ قدیم آن در ۱۳۲۱ هـ. ق. در بولاق (مطبعة امیریه) با تحقیق شنقیطی و عبدالغنی محمود نشر شده است.

مروج الذهب و معادن الجواهر، ابوالحسن علی بن حسین بن علی مسعودی (متوفی ۳۴۶ هـ. ق)، به تحقیق محمد محیی الدین عبدالحمید، بیروت، دارالفکر لبنان، ۱۳۷۷ هـ. ق.

معجم الحیوان، الفریق امین معلوف، دارالرائه العربیه، بیروت ۱۴۰۵ (چاپ دوم).

المعرب من الکلام الاعجمی علی حروف المعجم، ابو منصور موهوب بن احمد بن محمد جوایقی (متوفی ۵۴۰ هـ. ق): الف - به تحقیق احمد محمد شاکر، افسس، تهران، ۱۹۶۶ م، ب -

به تحقیق دکتر ف. عبدالرحیم، دارالقلم، دمشق ۱۴۱۰ هـ. ق.

المنجد فی اللغة، لويس معلوف، الطبعة التاسعة عشر، بیروت، ۱۹۶۶ م.

مونیر ویلیامز، نک: منابع خارجی، شماره ۹.

نقایس الفنون فی عرایس العیون، شمس‌الدین محمد بن محمود آملی (متوفی ۷۵۳ ه. ق)، ج ۳، به تصحیح میرزا ابوالحسن شعرانی، کتابفروشی اسلامیة، تهران، ۱۳۷۹ ه. ق.

نگارستان عجائب و غرائب، پیشاوری (از معاصرین نادرشاه افشار) با مقدمه محیط طباطبایی، کتابفروشی ادبیه، تهران، ۱۳۴۱ ش.

نیبرگ (رساله پهلوی)، نک: منابع خارجی شماره ۳.

واژه‌نامه اوستایی، نک: منابع خارجی، شماره ۲.

واژه‌های ایرانی در نوشته‌های باستانی (عبری، آرامی، کلدانی)، شهرام هدایت، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۶ ش.

واژه‌های دخیل در قرآن مجید، آرتور جفری، ترجمه دکتر فریدون بدره‌ای، انتشارات توس، ۱۳۷۲ ش.

وام واژه‌های ایرانی میانه غربی در زبان ارمنی، ماریا آیوازیان، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۷۱.

وبستر بزرگ، نک: منابع خارجی، شماره ۱۱.

### ب - منابع خارجی

1. *A Concise Pahlavi Dictionary*, by D.N.MacKenzie, London, 1971.
2. *Altiranisches Wörterbuch*, von Christian Bartholomae, 1904, reprinted in 1961.
3. *A Manual of pahlavi*, by Henrik Samuel Nyberg, Wisbaden 1974.
4. *An Etymological Dictionary of Pre-Thirteenth- century Turkish*, by Sir Gerard Clauson, Oxford 1972.
5. *A Turkish and English Lexicon*, by Sir James W. Redhouse, Constantinople 1890.
6. *Egyptian Grammar*, by Sir Alan Gardiner, 1927, reprinted in Oxford 1964.

7. *Grundriss der Neupersischen Etymologie*, von Paul Horn, Strassburg, 1893.
8. *Pahlavi Texts edited*, by Jamaspji Dastur Minochehrji Jamasp-Asana, Bombay, 1897.
9. *Sanskrit- English Dictionary*, by Sir Monier Monier- Willams, Oxford 1899, reprinted in 1960.
10. *Supplement aux Dictionnaires Arabes*, par R. Dozy, Leyde Brill, 1881, reproduction par Librairie du liban, Beyrouth, 1991.
11. *Webster's Third New International Dictionary*, of the English Language, unabridged, by Merriam, Webster inc, USA 1986.

